

مصدق و محتوای میراث اپوزیسیون راست

مهدی گرایلو

نقل از نشریه دانشجویی اخگر، اسفند 1385
منتشر شده به مناسبت ۲۹ اسفند، سالروز ملی شدن نفت

امروز اپوزیسیون راست ایران، دیگر نه به آینده‌ی پرافتخار خود، بلکه به گذشته‌ی باخته‌اش چشم دوخته است. او شرط می‌بندد که به واسطه‌ی تکرار تجربه‌های شکست خورده‌ی تاریخ‌اش، می‌تواند کاخ پیروزی سیاسی خود را پی‌ریزی کند.

مصدق، سوژه‌ای است که تیره‌های گوناگون این اپوزیسیون هم‌اینک بر سر آن به نزاع برخاسته‌اند و قصد ما نیز نگاهی به تلقی‌های گوناگون راست از تاریخی است که با نام او عجین شده است. مقاله‌ی دیگری که در این شماره اخگر به قلم آقای روزبه کلانتری آمده است در معرفی این چهره سیاسی تاریخ ایران بسنده می‌کند و ما نیز اعتبار قضاوت خواننده را در قبال ماهیت ارتجاعی مصدق، منوط به مطالعه آن نوشته می‌دانیم.

به زعم برخی از چهره‌های سرشناس گرایش‌های گوناگون اپوزیسیون راست، تجربه‌ی مبارزه سیاسی مصدق، حداقل یک بار در برابر مسئله بغرنج «قدرت و ساختار آن در ایران» پاسخی قابل قبول ارائه داده است. بخشی از جبهه‌ی اصلاح‌طلبان که با نام مشروطه خواهان شناخته شده‌اند از یک سو، و قسمتی از اپوزیسیون لیبرال ایران (که به جمهوری خواه شهرت دارند) از سوی دیگر بر این مدعا با فشاری می‌کنند.

مشروطه خواهان

سعید حجاریان شاید بارزترین چهره‌ی این جریان باشد. او، به ویژه پس از افول جنبش دوم خرداد، تلاش کرد تا پایه‌های تئوریک آراء سیاسی مشروطه خواهان را تدوین نماید. حجاریان بر این باور است که ایران هنوز به طور

کامل از دوره ی مشروطیت عبور نکرده و هنوز مطالبات جنبش مشروطه به قوت خود باقی ست. او سه تکلیف «اعمال حاکمیت قانون، تفکیک قوا و تساوی مردم در برابر قانون» را به عنوان وظایف اساسی مشروطه که از دوره ی شکل گیری جنبش آن تا کنون محقق نشده اند، بر می شمرد و باور دارد که حرکت سیاسی اصلاح طلبان هم اینک می بایست به سوی به ثمر نشاندن باقی مانده انقلاب مشروطه جهت گیری کند. (بخش زنده ی اصلاحات)

حجاریان عقیده دارد که چون منبع مشروعیت حکومت در تاریخ ایران (و از جمله در حال حاضر) دوگانه است، به گونه ای که از یک سو مردم و از سوی دیگر مذهب معیار این مشروعیت قرار می گیرند - و این امر را می توان در عنوان و ماهیت «جمهوری اسلامی» نیز به وضوح مشاهده کرد - پس پیدایش «حاکمیت دوگانه» در ایران هر لحظه امری ممکن است. او سپس راه پیشبرد اصلاحات (به سمت تحقق مشروطه) را تبدیل مشروعیت دوگانه به «حکومت دوگانه» اعلام کرده و به عبارتی بر ضرورت بقای قدرت در قالب «حاکمیت دوگانه» پافشاری می کند. استدلال عمده ی او در این اصرار بر این اصل استوار است که قطبین حاکمیت برای تقویت خود ناچار به «به صحنه کشاندن مردم» و وارد کردن آنها به عرصه ی منازعات سیاسی و اجتماعی جامعه و افزایش شفافیت سیاسی برای جلب نظر توده ها می باشند که این خود مستلزم تشکیل نهادهای مدنی به گونه ایست که مبانی لازم برای پیشبرد اهداف جنبش اصلاحات (مشروطه) را فراهم آورند.

حجاریان در تعیین پایه های مادی مشروعیت دوگانه (که برای تبدیل شدن آن به قدرت دوگانه لازم است) یک قطب را به رانتهای گوناگونی که در تاریخ ایران دولتها را تغذیه می کرده (و امروز نفت منبع اصلی آنرا تشکیل می دهد) وصل نموده و قطب دیگر را به ضرورتهای مدرنیزاسیون جامعه (که به زعم او لزوماً اقشار گوناگون مردم اعم از تحصیل کردگان و صاحبان مناسب بوروکراتیک جامعه نو را در بر می گیرد) مربوط می داند.

او در پاسخ به نقد عباس عبدی که منکر راهکار «حاکمیت دوگانه» است، برای اثبات مدعای خود به شواهد تاریخی کرامول در انگلستان و «مصدق در

ماجرای 30 تیر» اشاره می کند و این دو را دو نمونه ی موفق از حرکت بر روی مسیر حکومت دوگانه تا نیل به آرمانهای مشروطیت بر می شمرد. از منظر او: «مصدق يك مشروطه طلب واقعي بود که با رویکرد تفویض اختیارات شاه به دولت مجددا شعار مشروطیت را زنده کرد: "شاه باید سلطنت کند، نه حکومت". در حقیقت شعارهاي ملي شدن نفت و آزادي انتخابات هر دو هدف بلندمدت تري را تعقيب مي نمودند و آن نشان دادن شاه بر سر جاي خود بود. از حکومت به سلطنت! مصدق حتي در دادگاه وفاداري خود را به سلطنت ابراز کرد، اما به عنوان نخست وزير پاسخگو در برابر مجلس، اختیارات بیشتری از شاه طلب نمود و به تدریج بر سر تصاحب قوه قهریه به چالش با شاه برخاست (درست شبیه کرامول در انگلستان) ...» (حجاریان، تکالیف معوقه ي مشروطه)

حجاریان بر این باور است که مصدق به خوبی توانست حداقل در برهه ای از دوران مبارزات خود، سیاست پیشبرد حاکمیت دوگانه را با موفقیت به انجام رساند و به این منظور عبدي را به رجوع به نوشته هاي محمدعلي همایون کاتوزیان فرامی خواند. اما دقیقاً نقطه ي اتکاي او به کاتوزیان، جایی است که خود کاتوزیان آنجا را خالی می کند: حجاریان بر عبدي خرده مي گیرد که يك نظريه ي اجتماعي «تک علتی» برای ایران پردازش می کند و این نمی تواند درست باشد و آنگاه عبدي را به مطالعات 30 ساله ي کاتوزیان درباره ي علل پیدایش و تداوم نظام پاتریمونیال در ایران و تکرار پروسه ي «استبداد – هرج و مرج – استبداد» متوجه مي کند که در آن به برخي عوامل جغرافیایی و تاریخی به عنوان عوامل اساسي تسلط تاریخی این نظام بر کشور اشاره کرده است. اما اشتباه حجاریان در آنجاست که متوجه نمی شود که زمانی که کاتوزیان بحث خود را از حیطة ي طراحی يك نظام تئوریک برای تبیین رویدادهای تاریخی ایران، به عرصه ي تحلیلهای سیاسی منتقل می کند، نقش تمامی عواملی که در آن سیستم تئوریک برشمرده بود، رفته رفته کمرنگ شده و تمامی تحلیل به طرز یأس آوری به ورطه ي «قدرت بی رقیب نفت» سقوط می کند. «قدری گرایي» سرسختانه ای که حجاریان تسلط آنرا در دیدگاه سیاسی عبدي به سبب قائل بودن او به نظام تک سببی نفتی مورد انتقاد قرار می دهد، بالعینه در سازمان فکري و تحلیلهای کاتوزیان با قدرت تمام ظاهر می شود و تا به آنجا پیش می رود که کاتوزیان وجود این قدرت را مانع موفقیت مصدق می انگارد: «نهضت ملي ایران رویدادي انقلابي بود، اما پیش از آنکه

بتواند به يك انقلاب اجتماعي تمام عيار بدل شود شكست خورد... همه چيز به حل مسئله ي نفت بستگي داشت و شكست در اين مهم دليل اصلي سرخوردگي، چند دستگي و شكست نهايي بود... ايران آن دوران نمونه اي بارز از حاکميت دوگانه بود که ارکان آن را نیروهاي ملي تحت رهبري مصدق و قدرتهاي محافظه کار و استبدادي (و خارجي) تحت رهبري شاه، تشکیل مي دادند. و برنده ي نهايي گروه دوم بود.» (کاتوزيان، اقتصاد سياسي ايران، نشر مرکز، چاپ دهم، صفحه 209).

کاتوزيان کاملاً به عکس جاريان پيشبرد سياست حاکميت دوگانه را سبب

شکست مصدق می داند (نه موجب پيروزي پروژه ي مشروطه طلبي او ، به گونه اي که نسخه اي قابل تجويز براي دوران حال ايران نیز باشد) و اتفاقاً در تحليل منتهي به اين قضاوت او، عاملي که قویاً چهره نمايي مي کند همان نفتي ست که جاريان، عبادي را به سبب اعتبار بيش از حدي که او براي اين عامل قائل است، مورد حمله قرار مي دهد. گرچه به نظر ما نظرگاه کاتوزيان فاقد هر گونه قداستي ست، اما بايد اعلام نماييم که در اين مجادله (بين جاريان و عبادي) آنکه بيشتر کاتوزياني مي انديشد عبادي ست و نه جاريان.

اما گارد باز بحث عبادي شايد همان نقطه ي ضربه خور تحليل کاتوزيان باشد و آن دور باطلي ست که کاتوزيان دچار آن شده است: پيشبرد هرگونه سياست اصلاح تدريجي (که کاتوزيان مشروطه گرا نیز سويه اصلي اين پروسه ي زمانبر رفرم را «تضمين حاکميت قانون» مي داند) منوط به حل مسئله ي نفت است. اما از طرفي خود اذعان مي کند تلاشي که به منظور حل اين مسئله در چارچوب سياست موجود صورت مي گيرد به نحوي جبري محکوم به شکست است. به عبارتي حل مسئله ي نفت (که خود علت ايجاد اصلاحات اجتماعي خواهد بود) و تسويه حساب با قدرتي که رانت حاصل از آن به يك سوي حاکميت دوگانه مي دهد، خود منوط به خلق تغييرات راديکال اجتماعي در وضعيت موجود و آرايش قواي حاکميت است.

عبادي در برخورد با مسئله ي حکومت دوگانه و بي نتيجه بودن آن چاره را در خروج از حاکميت مي بيند و به عبارتي از موضع «اپوزيسيون پرو رژيم»

که حجاریان در آن قرار گرفته است خارج می شود. او راه هرگونه مشارکت، صلح و یا تا کردن با قطب رانت ساخته حاکمیت را (که امروز بنا به تعابیر هر دو طرف، جناح مکتبی اسلام سیاسی ست) مسدود می بیند. از آنجا که به باور او شق دیگر قدرت دوگانه - مردم - مشروعیت خود را تنها با یک تار مو حفظ کرده است که در کوچکترین تندباد سیاسی از هم خواهد گسست، لذا نمی بایست به تجربه ی حاکمیت دوگانه - که تاریخ هم بر شکست آن صحنه گذاشته است - امید بست.

خروج عبدي از حاکمیت می توانست به مفهوم پیوستن او به جبهه ی سیاسی «جمهوری خواهان» باشد. از این لحاظ فاصله ی چندانی بین او و شخصی همچون گنجی وجود ندارد. لیکن چیزی که موجب می شود تا عبدي انزوای سیاسی را به جبهه گیری مشخص ترجیح دهد، پرهیز او از تبعات این جبهه گیری ست. در ادامه خواهیم دید که فارغ از سلطنت طلبان، هیچ سنگر سیاسی دیگری به جز «جمهوری خواهی» برای مواضع ضد مشروطه خواهی عبدي وجود ندارد.

جمهوری خواهان

رجوع این جبهه به مصدق از موضع نظرگاهی ست که رهبرانش آنرا «لیبرالیسم ملی گرا» نامیده و در ظاهر امر مصدق را «اسطوره ی این ناسیونال لیبرالیسم» می انگارند. (نگاه کنید به برنامه ی انجمن اسلامی دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در همین ماه با حضور هرمیداس باوند و ورجاوند.) گرچه می توان در باب صحت این مدعا تحقیق کرد، لیکن ما بحث را از سر دیگری باز می کنیم. «لیبرالیسم ملی گرا» (یا چیزی از این دست) اساساً بر بستر شکست جنبش های اجتماعی دوره ای از تاریخ ایران از قبیل جنبشهای کارگری و دهقانی، اقلیتها و... - پس از مشروطه - شکل گرفته و به گفتمان بخشی از طبقات بالا دست تبدیل شد. جبهه ملی به عنوان کلیتی که این ناسیونال لیبرالیسم بر آن استوار شده بود، با بهره برداری از شکست این جنبشها در دهه 20، و در فضای نارضایتی عمومی (اعم از توده مردم تا بازرگانان و ملاکین از استبداد رضا شاه) و رشد جنبش اعتراضی به این استبداد عروج کرد و تبدیل به نیروی قدرتمند سیاسی

سالهای آغازین دهه ی 50 شد. خیزش های اجتماعی فوق که به صورت رادیکال وارد صحنه مبارزات سیاسی - اجتماعی ایران شده بودند - و نمونه ی بارز آن را می توان در تأسیس جمهوری آذربایجان مشاهده نمود - طبقات بالادست - سرمایه دار و زمیندار و نیز قدرتهای خارجی - را از ترس رخداد انقلابهای اجتماعی به سمت اتحاد در جبهه هایی با ایدئولوژی های دست راستی و به منظور سرکوب جنبش سوق داد. این سرکوب می توانست نه با ظاهر خشن سرکوب پلیسی رضا شاه، بلکه با برجسته کردن مفاهیمی - در ظاهر - دور از تعارضات طبقاتی و قومی و با بسیج توده ها حول این شعارها برای تحدید حیطة ی قدرت سلطنت صورت گیرد. اساس ناسیونال لیبرالیسم بر این پی استوار بود.

جبهه در تلاش بود که به منظور یار گیری در جامعه برای رویارویی با سلطنت، با ساختن دستگاه سیاسی و ایدئولوژیک خود در مقابل سازمان و سیاست چپ جنبش های فوق را مصادره و به تعبیری سرکوب کند. چپ که در بستر شکست انقلاب اکتبر و تثبیت گردش به راست آن در اواخر دهه ی 20 میلادی دچار سرگشتگی در تعریف خود به نیروهای اجتماعی - به عنوان ایژنت سیاسی حل مسائل آنان - و نیز آشفتگی فکری و سیاسی در قبال برخورد با مسئله ی کسب قدرت سیاسی شده بود، بازی را به این جبهه باخت. آنچه که جمهوری خواهان از آن به عنوان «ناسیونال لیبرالیسم مصدق» یاد می کنند، چیزی جز همین نظام سیاسی و گاه گاه فلسفی نیست. اما مصدق نیز به نوبه خود بازی را به سلطنت باخت و پس از سقوط او این جبهه دیگر نتوانست گفتمان مهجور خود را به صورت ماده اولیه ی مبارزه ی سیاسی و اجتماعی «توده ها» در جدال با استبداد سلطنت، تحویل جامعه دهد.

اما می توان اطمینان داشت که رجوع جمهوری خواهان امروزی به مصدق، بیش از آنکه به سبب برداشت مشترک سیاسی آنها با «ناسیونال لیبرالیسم !!» مصدق باشد، به دلیل استفاده از اعتباری ست (!!)) که به واسطه ی مصدق می توانند برای خود کسب نمایند. چرا که به هر حال مصدق چه نماینده ی مشروطه خواهی مورد نظر حجاریان باشد و چه اسطوره ی لیبرالیسم ملی گرا، تجربه ای شکست خورده را در اذهان تداعی می کند. همچنین می توان مطمئن بود که بر این اساس جمهوری خواهان در قیاس با مشروطه طلبان

واقعگرا ترند. چرا که به استفاده ای ابزاری و نهایتاً « تاکتیکی » از مصدق بسنده می کنند و این عوامفریبی و شبه پوپولیسم، در قاموس فلسفه سیاسی پراگماتیستی غالب راست « مفید تر » از تلقی مشروطه خواهان از مصدقیسم به عنوان « استراتژی » پیروزی پروسه ی اصلاحات است.

شاهد مدعی « بهره برداری پوپولیستی جمهوری خواهان از اعتبار مصدق » از غیب نرسیده است!! دیرگاهی ست که موسی غنی نژاد به عنوان تئوریسین اقتصاد لیبرالی در ایران شناخته شده است. او در مقاله ای تحت عنوان « مصدق و دموکراسی » در روزنامه ی دنیای اقتصاد روز 29 مرداد سال 84 می نویسد: « ... حتی تصویری که ملی گراها از مصدق ارائه می دهند و اورا فردی دموکرات و آزادی خواه معرفی می کنند و... در حالیکه من اینطور فکر نمی کنم... ». « تئوریسین لیبرال ناسیونالیسم » در باره ی « اسطوره ی لیبرال ناسیونالیسم » « اینطور فکر می کند »!!!

اما در مورد دیگر جریاناتی که با نوستالژی مصدق وارد عرصه مبارزات سیاسی حال حاضر ایران می شوند، نیز باید چیزی گفت!! بقایای جبهه ملی و نهضت آزادی (امثال ابراهیم یزدی و حبیب الله پیمان و سایر مغضوبین ملی مذهبی) از حیث سیاسی نمی توانند در رجعت به مصدق، آلترناتیو دیگری را ترسیم کنند. همانطور که گفتیم بازتولید آرمانهای (!!) مصدق در محافل این افراد، بیش از آنکه از یک تحلیل و اتخاذ یک تاکتیک یا استراتژی ناشی شود، محصول عوامانه ی یک نوستالژی ست. اینجا جای عبدي و دیگر گماشتگان و مأمورین اجرایی بدنام انقلاب فرهنگی هم نیست که با امثال یزدی دور میز خاطرات مصدق قهوه بنوشند!! حتی انزوای عبدي از تجمع نهضت آزادی سیاسی تر است!!

از منظر چپ رادیکال

ما تقسیم مصدقیست ها به جمهوری خواه و مشروطه خواه را در واقع نمودی از انقسام اپوزیسیون راست ایران به دو شق « پرو رژیم » و « ضد رژیم » می دانیم و بر همین اساس است که نمی توانیم جای دیگری را به غیر از این دو

اردوگاه برای هر نیروی اپوزیسیون دیگر رژیم که ضرورتاً در مرزهای راست عرصه ی سیاسی اجتماعی ایران فرود می آید متصور شویم. امثال نهضت آزادی می بایست هرچه سریعتر از این دو یکی را انتخاب کنند. وگرنه این حقیقتی ست که حیات آنها جز از شیوه ی پرهیزگاری های عباس عبدی، منتها در دیر اندوه نوستالژیک گذشته های از دست گریخته، رمزبقای دیگری نخواهد یافت.

در سطور بالای این نوشته، تناقضاتی را که در تحلیل های جاریان وجود داشت پیدا کردیم و دیدیم که استنتاجات او با مبانی تئوریکی که برای آن فراهم آورده بود – و عمدتاً حول مبحث قدرت دوگانه و با ادبیات کاتوزیان مطرح می گردید – تطابق ندارد. لیکن نقد چپ رادیکال به این گفتمان، تنها به کشف جدلی پارادوکس های آن محدود نمی شود. ما بر این باوریم که بن مایه ی مباحث جاریان چیز جدیدی نیست و اساساً از لحاظ تئوریک، از جانب ایده هایی که سرمایه داری بودن مناسبات تولیدی حاکم بر ایران را مورد تردید قرار داده و یا بر غیر متعارف بودن «اقتصاد» ایران اصرار می ورزند، تغذیه می شوند. پیشتر در نوشته های دیگری، ما خصلت دوگانه ی قدرت سیاسی در ایران امروز را، نه به ماهیت اقتصادی دولت آن، بلکه به ساختار سیاسی قدرت در کشور منوط دانستیم. «اقتصادی» کردن بحث در واقع ورود به حیطة ای ست که در آن «قدری گرایی» و «شبه اکونومیسم» امثال عبدی و کاتوزیان پرورش می یابد.

در تبیین ماهیت خصلت دوگانه، جاریان دچار يك ضعف بارز است. او می گوید:

«حاکمیت در ایران نیز در مواجهه با مدرنیته دچار نوعی وضعیت دوگانه شد؛ بازتولید این دوگانگی در دولت از این قرار بود که حاکمیت پاتریمونیال که به برکت رانت نفتی تا حدود زیادی از طبقات منفک بود، به جای آن که دیوانیان خود را تولید کند (که ضامن بقای آن باشند)، پس از مواجهه با مدرنیته و تشکیل بوروکراسی جدید (دانشگاه جدید، قشون جدید، دستگاه قضایی جدید و...) به ناچار پای مردم را به دولت باز کرد. بنابراین به جای تولید مستمر دیوانیان خود، گورکن خود نیز شد...» (جاریان، زنده باد اصلاحات)

این تحلیل که جدال محوري موجود در جامعه را، نوعي تقلاي «تازه به دوران رسیده وار» نیروهاي اجتماعي براي مدرنیزه کردن مجازي جامعه مي داند (مجازي به این مفهوم که آثار و نماد هاي مدرنیته، بدون فراهم آمدن ضرورتهاي زیر بنایی آن به جامعه تزریق مي شود) آنچنان که فرد هالیدی مي گوید، سنتي را در تحلیلهای غیر مارکسیستی تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعي ایران تشکیل میدهد:

«نویسندگان غیر مارکسیست غالباً از خصوصیات معین سیستم اجتماعي ایران تجربدهایی به عمل می آورند و تجزیه و تحلیلي اجتماعي و اقتصادي یا تحلیلي سیاسی عرضه می کنند که در آنها نمودارهاي منفرد جدا و مجزا از توسعه سرمایه داري ایران مورد مطالعه قرار گرفته اند. آنان که درباره ي توسعه ي اجتماعي و اقتصادي ایران، بدون رجوع به خصوصیت مشخصاً سرمایه داري این فرآیندها چیز می نویسند، ناگزیر به مفاهیم کلی «مدرنیزاسیون» و «توسعه» پناه می برند؛ اما مسئله آن است که آنان به هیچ وجه مشخص نمی کنند که این فرآیندها به نفع چه کسانی در جریان وقوع است، یا آنکه محتوای طبقاتي این هدف مطروحه ي «مدرن کردن» یا «توسعه دادن» چیست...» (فرد هالیدی، دیکتاتور ي و توسعه ي سرمایه داري در ایران، مؤسسه ي انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، صفحه 47).

این حکم در مورد نوشته های کاتوزیان قویاً صادق است. خواننده مي تواند با مراجعه به کتاب «دولت و جامعه در ایران» (نشر مرکز) خود قضاوت کند که «هوس مدرنیزه کردن» و «شبیبه ترکیه ي آتاتورک کردن» ایران در تصمیمات رضاخان تا چه حد در تحلیلهای کاتوزیان اهمیت پیدا کرده و سیر حوادث به جاي حرکت در مسیر سلسله علل اجتماعي پیدایش آنها، به علایق، بغضها، عقده ها، حسادت ها و «نودهاتی بازی های» يك شخص (و فقط يك شخص) از قماش رضاخان وابسته مي شود.

حجاریان نیز هنگامیکه به پیدایش بوروکراسي مدرن نوین – به عنوان قطبي که سلطه ي حاکمیت پاتریمونیال ناچار به بازتولید آن شده است – اشاره مي کند همان چیزی را فراموش می کند که هالیدی آنرا یاد آوري مي نماید:

«مدرنیزاسیون به نفع کیست و محتوای طبقاتی آن چیست؟» ما نمی توانیم پاسخی از قبیل آنچه کاتوزیان به مسئله داده است را بپذیریم. انقلابها و اصلاحات اجتماعی با هوسهای پاتریمونیالیستی ایجاد نمی شوند.

مشکل دیگری که در نگاه حجاریان (و اساساً کاتوزیان و به تبع او عبدی) به مسائل ایران وجود دارد، «تلقی ماوراء طبقاتی» آنها از مقوله ی نفت است. در نظرگاه اینها نفت و در نتیجه مسائل ناشی از قدرت برخاسته از آن، ماهیتاً مقوله ای غیر طبقاتی ست. برهم نهد این تز، با این استنباط حجاریان که مهمترین علت ناکامی مبارزات مشروطه خواهان در تاریخ ایران را «فقدان طبقه ای خودآگاه در برابر اقتدارگرایی» می داند؛ «طبقه ای که براساس منافع عینی خود قدرت سلطنت را مهار و سهم خود را تثبیت و حفظ کند...» (حجاریان، تکالیف معوقه مشروطه)، زمینه ساز همان تلقی ست که پیشتر گفتیم به ایده ی مجعول و مجهول «سرمایه داری نبودن» ایران منجر می شود. در این مجال فرصت اثبات امر بدیهی «استقرارقاطع روابط تولیدی سرمایه داری در ایران، حد اقل پس از اصلاحات ارضی دهه 40» نیست. تنها می توان گفت که نفت و حل معضلات ناشی از آن اتفاقاً صورت مسئله ای ست که در تنازعات اجتماعی، طبقات مختلف جامعه برای حل آن روش های گوناگونی پیشنهاد می دهند. (قیاس کنید با مسئله ی زمین: در بحبوحه ی انقلاب اکتبر، «زمین» تمامی نیروهای طبقاتی مترصد برای تصرف قدرت را ناگزیر به پای طرح آلترناتیو این مسئله از منظر طبقه ی متبوعه اشان کشاند.)

اما در تحلیل نهایی، راهکاری که حجاریان برای پیشبرد پروژه ی اصلاحات تا سر منزل مشروطیت می دهد، در واقع فلسفه ی وجودی پدیده ای به نام رفرمیسم است. او اصلاح طلبی مشروطه خواهانه را تنها طریقی می داند که مانع برخورد حاد دو قطب رادیکال می شود: شکست جبهه ملی، سرآغاز عروج جریان رادیکال چپ گرا در قالب مبارزات مسلحانه بود. **حجاریان می بایست با مشروطه خواهی و در چارچوب حفظ حاکمیت دوگانه در برابر رادیکالیزه شدن تحركات اجتماعی بایستد.** برای او دو تجربه ی مغلوبه ی مصدق و خاتمی (صرفنظر از تمامی تفاوت های این دو تجربه) هنوز برای ارزیابی راهکار پیشنهادی اش کفایت نمی کند.

ما اعلام کردیم که خصلت دو قطبی بودن قدرت در ایران به مفهوم نا متعارف بودن ماهیت طبقاتی جامعه نیست. سرمایه داری بودن ایران امری تشکیک ناپذیر است. ویژگی دوگانه ی کنونی قدرت در ایران مقوله ای سیاسی ست (خواننده می تواند به مقاله ی « ریتیم تثبیت دولت پوپولیستی » به قلم نگارنده در نشریه دانشجویی خاک شماره 23 رجوع کند). این واقعیت نه به ساختمان جامعه ایران و نوع قوای تولید آن، بلکه به کشمکش های داخلی و بین المللی در گرفته بر سر تعیین رژیم سیاسی جهان پس از فروپاشی بلوک شرق و عروج فرصت جویانه ی اسلام سیاسی و در نتیجه ورود جبهه بندی های جهانی به عرصه ی سیاست داخلی ایران باز می گردد. حل این مسئله جز از طریق اقدام رادیکال نیروهای مترقی جامعه ممکن نیست. مطالبات اقتصادی هر دو قطب موجود در فضای سیاسی امروز ایران، دارای وجوه مشترکی ست. هر دو قطب گسترش سرمایه داری ایران و تقویت پایه های مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ثروت جامعه را راه تثبیت قدرت رژیم می دانند. لیکن اگر در برنامه ی اقتصادی یک قطب (به ویژه قطب مکتبی) گاه تصمیماتی در خلاف جهت بر آوردن این منظور گرفته می شود، تنها دلیل آن این است که در شرایط سیاسی بحرانی، برنامه ی اقتصادی هر نیروی اجتماعی نیز تابع ملاحظات سیاسی آن می گردد.

* * *

این نوشته می تواند همینجا به پایان برسد. اندوه مشروطه خواهان از درک این حقیقت که اصلاحات پروژه ای از پیش باخته و مشروطه حامل شکستی تاریخی ست، هم دردی راست را می طلبد!! «جمهوری خواهی» ناسیونال لیبرال!! کامیابی خود را در عرصه سیاسی، در خروج از حاکمیت و شرکت در پروژه ی «دخالت مستقیم خارجی و انتقال مرکز گرانی تعیین سرنوشت ایران به خارج از کشور» یافته است و این نشان از واقعگرایی نسبی این جبهه در قیاس با مشروطه خواهی، برای تحقق منافع عینی طبقه ی مسلط جامعه دارد. (طبقه ی سفاکی که هر دو جبهه خود را نماینده ی سیاسی آن معرفی می کنند.)

اما بازگشت به مصدق و تاریخ او، رسمی بی هوده است. تا کدام سنت سیاسی از اپوزیسیون راست ایران بر سر این مجادله پیروز شود، معیاری وجود ندارد. معیار ما پراتیکی ست که هر دو جبهه این اپوزیسیون از آن اجتناب می ورزند: مبارزه! فرآیندی که کارا نبودن اسلحه ی مصالحه و مشروطه را در تجربه ی توده ها ثبت کرده و در تلاش است تا «تعیین سرنوشت مردمان» این جامعه را به اراده ی خود آنان باز گرداند. بگذار بورژوازی به اعماق قرون خزیده و جستجو کند. آنچه اکنون وجود ندارد و به تاریخ سپرده شده است، علناً اعلامیه ی وفات خود را به دست گرفته است. به بیانی ضرورت عینی تداوم آن از بین رفته و پدیده فاقد مشروعیت ماتریالیستی برای ادامه حیات است. رجوع به این دفینه تاریخی مرده پرستی ست. مبارزه میراثی ندارد که در لحظه ی تحویل تحولات اجتماعی به آن توسل جوید. میراث آن جز پیروزی چیز دیگری نیست و تداوم آن گویای این حقیقت است که این میراث نه در گذشته که محصول تلاش خود انسانها در آینده ای عنقریب است.

شگفتی ما از این است که «راست» حین انتخاب این میراث، تعصبی در گزینش تیپ شکست خورده ی آن از خود نشان می دهد!! شاید تقلایی ست برای آنکه وانمود کند از حیث تاریخی غنایی دارد!! اما فقدان میراث، فقر تاریخی نیست؛ حداقل برای ما انگیزه ی اتخاذ تصمیمی ست که از بازگشت به تاریخ، بازمان داشته و پیروزی را به ساختمان آینده ای نزدیک محول می کند.